

دکتر محسن پورمختار



استاد محمد امین ریاحی در کتاب تاریخ خوی ص ۱۴ می‌نویسد: شهروندی که گذشته شهر خود را نمی‌شناسد و از حال اقوام و گروه‌هایی که در آن زیسته‌اند و حوادثی که بر آنها گذشته بی‌خبر است و با نام مردانی که در آن حوادث سهمی داشته‌اند و یادگارهایی از خود برجای گذاشته‌اند آشنا نیست، در آن شهر غریبه است و نمی‌تواند شهر خود را دوست بدارد. کسی که از دیدن هر کوه و دشت و باغ و شنبین نام هر کوی و برزن و بنای تاریخی، خاطرات گذشته آن شهر و مردانی که در آن زیسته‌اند در ضمیرش زنده نشود، ریشه در آن شهر ندارد. در خرده یادداشت‌های پیش رو به قلم دکتر محسن پورمختار، پژوهشگر و نویسنده برجسته‌ی سیرجانی سعی شده است تا تاریخ سیرجان بهتر از گذشته معرفی شود.

تاریخچه تلگرافی سیرجان

شهرستان سیرجان با مساحت ۱۳۵۵۲ کیلومتر مربع در غرب استان کرمان واقع شده است. سیرجان با نام کهن «شیرگان» در اواخر عصر ساسانی به عنوان مرکز ایالت کرمان شناخته می‌شد. پس از اسلام نیز «شیرجان/سیرگان» و نهایتاً «سیرجان» مرکزیت کرمان را تا سال ۳۱۵ هـ ق حفظ کرد. در این مدت شهر رو به آبادانی گذاشت تا آنجا که بعضی از جغرافیادانان اسلامی آن را بزرگتر و زیباتر از شیراز خواندند. در این عصر شخصیت‌های بزرگی همچون شاه شجاع کرمانی (حکیم و عارف) زادشیرم (هیریدز تثنی و مؤلف کتاب گزیده‌ها) ابراهیم بن عبدالله کرمانی (خواهنگزار مشهور) از این شهر برخاستند. این وضعیت تا اواخر قرن هشتم ادامه یافت و شخصیت‌های برجسته‌ای همچون خواجه علی حسن سیرجانی (عارف و مؤلف کتاب البیاض و السواد) از این شهر به شهرتی در سطح دنیای اسلام رسیدند.

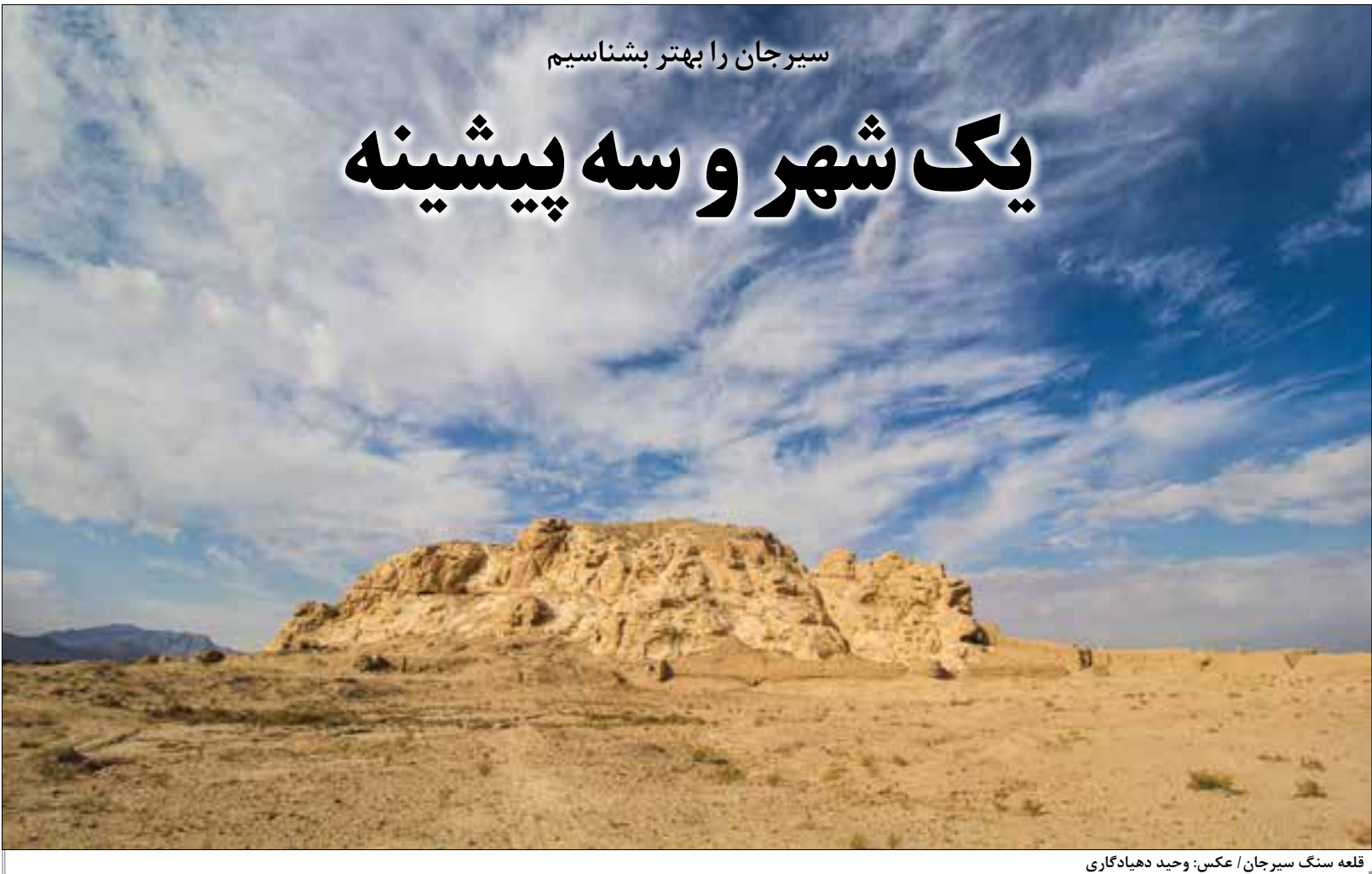
در سال ۷۹۶ هـ ق (۷۷۳ هـ ش) سیرجان به تسخیر قوای تیمور گورکانی درآمد و به تدریج رو به نابودی رفت. مردم به ناچار به شهرک «بیمبد» در ۲۰ کیلومتری سیرجان قدیم مهاجرت کردند. سیرجان نهایتاً در حدود سال ۱۱۷۵ هـ ش به همت شخصی به نام میرزا سعید کلاتر در محل امروزی تثبیت شد و به علت موقعیت جغرافیایی مناسب خود به تدریج به شکوفایی و رشد قابل توجهی دست یافت و باز هم شاهد حضور چهره‌های برجسته فرهنگی و سیاسی در سطح ایران گردید.

سیرجان‌شناسی، جایی برای خودشناسی نه خودپرستی

در دلم آید که گنه کسردام کاین ورقی چند سیه کردام بارها این بیت نظامی را بر زبان آورده و با خود اندیشیدم، آیا با جستجو در تاریخ سیرجان و کشف و بیان نکاتی از آن، به تقویت «حس وطن‌دوستی» و

سیرجان را بهتر بشناسیم

یک شهر و سه پیشینه



قلعه سنگ سیرجان / عکس: وحید دهبادگاری

و بم و بردسیر (کرمان امروزی) را هم گاه به کرمان منسوب می‌کردند.

■ «سیرگان» درست است نه «سیرگان» از دیرباز باوری در بین مردم سیرجان وجود داشته است که: «سیرجان در روزگاران گذشته ۱۲۰۰۰ قنات رو به قبله داشته است» این باور به همراه تکلیف نام این شهر در بعضی متون کهن به شکل «سیرگان» ۲ باعث شده که باور دیگری شکل بگیرد و آن این که: «نام این شهر در اصل سیرگان بوده و به خاطر کثرت قنات و کان کاریز در آن به این نام نامیده شده است» این که سیرجان در قدیم قنات‌های بسیاری داشته واقعی است که شواهد آن تا امروز برجاست، اما این که نام این شهر در ابتدا از کثرت تعداد قنات‌های آن نشأت گرفته باشد، به دلایل ذیل، نمی‌تواند درست باشد.

اول این‌که در سکه‌های ضرب شده در سیرجان در عصر ساسانی، نام این شهر به پهلوی «شیراجان/ شیرگان» ذکر شده، هم‌چنین در متون تاریخی عربی در سده‌های نخستین، نام سیرجان به دو صورت «الشیرجان» و «السیرجان» آمده است. با توجه به این موارد، جزء نخست این نام در آغاز، «شیر» بوده است نه «سیر» که بتوانیم آن را به معنی «پیر» و «زیاد» بگیریم. جزء دوم این نام نیز در اصل «گان» بوده است نه «کان» زیرا اعراب حرف «ک» در اسامی ایرانی را به «ق» تبدیل می‌کردند نه «ج» مثلاً کاشان ← قاسان، و اگر سیرگان هم سیرکان بود آن را به «سیرقان» بدل می‌کردند نه سیرجان. علاوه بر آنکه نام شهر با «گ» نیز در متون متعددی آمده است. با توجه به آنچه در بالا آمد، نام سیرجان از سیرگان و آن نیز از شیرگان آمده و «سیرکان» در معنی «پر قنات» توجیهی ندارد.

■ **سمنگان هیچ ربطی به سیرجان ندارد**
در بین سیرجانی‌ها شهرت دارد که نام قدیم سیرجان، سمنگان بوده است. و بر اساس همین پندار شهرک و شرکتها و مغازه‌هایی هم به این نام نامیده شده‌اند. اما این مطلب نادرست است. سمنگان نام ولایتی است در شمال افغانستان امروزی که سرزمین سهراب و مادر او تهمینه است. سمنگان در جغرافیای شاهنامه در توران واقع است. به نظر می‌رسد آنچه باعث این اشتباه شده - در کنار رواج داستان‌های شاهنامه و مخصوصاً داستان رستم و سهراب- تشابه و اشتراک صوری دو واژه سیرگان و سمنگان در حرف ابتدایی‌شان «س» و پسوند «گان» است. در واقع از ۶ حرف این دو نام ۴ تای آنها یکسان هستند و در محل یکسانی قرار دارند. و به همین دلیل عدای تصور کرده‌اند سیرگان همان سمنگان است و خواسته‌اند برای شهر خودشان جایی هم در شاهنامه پیدا کنند. دیگران هم این پندار را تکرار کرده‌اند.

■ **تیتیر این مطلب برگرفته از مستندی به همین نام و به کارگردانی احمد رضا موبد محسنی است**

تجلیل او چنین گفت و چنان کرد و منظورش سیرجان بوده است. ابونعیم اصفهانی در حلیة الأُولیا نقل کرده که روزی، سهل بن عبدالله تُستری عارف بزرگ، بی مقدمه گفت: شاه کرمانی بمُرد و چند روز بعد که قافله‌ای از کرمان به شوشتر آمد معلوم شد که سهل، آن سخن را در همان لحظه مرگ شاه در کرمان گفته است، و منظور همه جاسیرجان است.

نوع دیگر این مشکل در باره اتفاقات تاریخی است. مثلاً در تاریخ می‌خوانیم که یعقوب لیث پس از سیستان، کرمان را فتح کرد. خواننده اگر نداند که تا سال ۳۱۵ م مرکز اقلیم کرمان، سیرجان بوده تصور می‌کند که منظور، فتح همین کرمان امروزی است از او به عنوان شاه شجاع کرمانی یاد شده است. ابوعثمان حیری، بنیانگذار نگرش ملاتی در عرفان ایرانی، در خاطراتش که در کتاب کشف‌المحجوب آمده، گفته که برای دیدن شاه به کرمان رفته و منظورش سیرجان بوده است. خواجه عبدالله انصاری در طبقات الصوفیه‌ی خود نوشته که شاه برای دیدن ابوحص حداد، بزرگ جوامرمان خراسان، از کرمان به نیشابور رفت و ابوحص در

آثار و بناها و اسناد مربوط به آن، مشکل عمده دیگری نیز وجود دارد. این مشکل، همانا اطلاق نام کرمان به جای سیرجان و نسبت کرمانی به جای سیرجانی است. دو مثال در این باب روشنگر مسأله تواند بود. یکی از عارفان بزرگ ایران، ابوالفوارس شاه بن شجاع است. شاه، عمده عمر و فعالیتش در سیرجان بوده است. خواجه علی حسن سیرجانی در کتاب البیاض و السواد درباره او نوشته: «خراسانی الاصل، نزیل السیرجان و بها قبری» اصالتاً خراسانی بود که به سیرجان آمد و قبرش نیز در سیرجان است. با این حال همه جا از او به عنوان شاه شجاع کرمانی یاد شده است.

■ **مشکلی عمده در مطالعات سیرجان‌شناسی**
سیرجان‌شناسی در باب شناخت تاریخ و فرهنگ سیرجان کهن تا حدود قرن ششم هجری، علاوه بر نابودی شهر قدیم در سال ۷۹۶ هـ ق و از بین رفتن

تعمیق نگاه تاریخی همشهریان خود یاری می‌رسانم یا ناخواسته به فخرفروشی‌های نایزدانه کمک می‌کنم؟ در اینجا دلایلی که هر بار با یادکرد آنها به ادامه کار پرداخته‌ام در میان می‌گذارم، تا چه قبول افتد و چه در نظر آید: متفکری گفته است: خوش به حال ملتی که تاریخ ندارند! سخن از یک منظر درست است اما تکلیف ملتی که تاریخ دارد چیست؟! آیا باید تاریخش را یکسره نادیده گیرد و آن را انکار کند؟ یا با اغراق و جعل افتخار، گذشته خویش را بهتر از آنچه بوده نشان دهد و مست جام غرور و خودبزرگ‌نمایی شود؟ یا نظر می‌رسد، یک راه خردمندانه بیشتر در پیش پای ملتی که تاریخ دارد وجود ندارد و آن این است که: با دقت و رعایت انصاف و روش علمی به بازبینی گذشته خود بپردازد و آن را فرصتی جهت خودشناسی به شمار آورد نه غنیمتی برای خودپرستی. بارها از قول مقدسی، جغرافیایان بزرگ قرن چهارم آورده‌ام که از دید او «سیرجان بزرگتر و زیباتر از شیراز» بوده است. این فقط ثبت گزارش یک جغرافیایان معتبر است و به این معنی نیست که سیرجان همواره شهری بزرگتر

قصه‌ی آدم‌های سیرجان

پروراند که عطار نیشابوری در تذکره‌الاولیاء نامش را به تکوینی می‌برد: «خواجه علی حسن سیرجانی». این بخش قصه به عمر و روزگار ما قد نمی‌دهد اما آن گونه در وصفش گفته‌اند، او از بزرگان صوفیه قرن پنجم هجری و شیخ کرمان بوده و در سیرجان داروخانه و اوقاف و مریدان بسیار داشته و مورد تکریم بزرگان صوفیه از قبیل ابوسعید ابوالخیر، خواجه عبدالله انصاری و هجویری بوده است. آوردن همین نام‌ها در کنار هم تصویری از عظمت و اهمیت این مرد نشان می‌دهد. خواجه علی حسن پس از سیر و سیاحت‌های بسیار و ملاقات بزرگان و مشاهیر صوفیه روزگار خود و جمع آوری بسیاری از اقوال و اشعار و حکایات قوم، کتاب «البیاض و السواد من خصائص حکم العباد فی نعت المرید و المراد» را نوشت که به «البیاض و السواد» مشهور شد. خواجه در روزگاری که تهران هنوز خلاصه‌ی ایران نشده بود، در سیرجان درگذشت و امروز مقبرانش در حاشیه‌ی شهر مشخص است. کودکان شهر این شهر کم نیستند، انگار مادران سیرجانی ادیب و هنرمند زاینده برویم به سال ۱۳۱۶، همان روستای پاریز که باستانی در آن روزگار گذراند. آن سال کورس سرهنگ‌زاده در این روستا متولد شد و صدایش سال‌ها به گوش مردم ایران رسید و می‌رسد و خواهد رسید. سرهنگ‌زاده هم در نوشتن دست داشت



عکس: عباس محمودیان



عکس: سید علی آتشی پور

برپایی جشن روز جهانی زن، از سوی سازمان نوپسندگان آفریقا و آسیا به عنوان شاعر مارزو زن‌نخبه و دانشمند مسلمان برگزیده شد. چند سال بعد در سفری که به زادگاهش برگشت خودش را لایق این عنوان نمی‌دانست و «زن برگزیده جهان اسلام» را حضرت فاطمه (س) می‌دانست و از این عنوان راضی نبود. طاهره‌ی شهر ما هم در سال ۱۳۸۷ در تهران درگذشت و به خاک سپرده شد. عطش مردم کویری سیرجان به علم، ادب، فرهنگ، هنر و زیبایی سیری ناپذیر است. کودکان این شهر در پی پیدا کردن راهی برای تحمل‌پذیر کردن هستی، مربوط به این سال‌ها نیست. سال‌ها و حتی سده‌ها قبل، زمانی که هنوز سیرجان، از بلایا و تاراج روزگار، به محل امروزی‌اش نیامده بود، مردی

در روزهای نخست فروردین ۱۳۹۳ بود که این فرزند سیرجان در تهران در گذشت و آن روز این شعر هوشنگ ابتهاج را خواندیم: داشت و ۹ دختر شعر چاپ کرد. در شعرش خطاب به امام زمان می‌گوید: همیشه منتظرت هستم / بی آن که در رکود نشستن باشم / همیشه منتظرت هستم / چونان که من / همیشه در راهم / همیشه در حرکت هستم / همیشه در مقابله / تو مثل ما / ستاره / خورشید / همیشه هستی... صفرازاده این نبودن در رکود نشستن را در همه‌ی عمرش نشان داد و ثابت کرد و در کنار همه‌ی فعالیت‌هایش کاری سترگ و ماندگار کرد و قرآن کریم را به زبان‌های انگلیسی و فارسی ترجمه کرد. ماه مارس ۲۰۰۶ بود که این زن سیرجانی هم‌زمان با

دم صبح / گل جدا، شاخه جدا، باد جدا گل می‌ریخت / نسترن خم شده، لعل لب تو می‌بوسید / خضر گویی به لب آب بقا گل می‌ریخت / زلف تو عرقه به گل بود و هر آنگاه که من / می‌زد دست بدان زلف دو تا گل می‌ریخت / تو فردوخسته دیده به مه و باد صبا / چون عروس چمنت بر سر و پا گل می‌ریخت / گیتی آن شب اگر از شادی ما شاد نبود / راستی تا سحر از شاخه چرا گل می‌ریخت؟ / شادی عشرت ما باغ گل افشان شده بود / که به پای توومن از همه جا گل می‌ریخت / همین شعر برای اثبات روحیه‌ی شاعرانگی این مرد تاریخ‌پژنان کافی است، شعری که بعدها مرحوم بنان در سوگ استاد صباخواند.

شهر قصه ما سیرجان است، در حاشیه‌ی کویر. همه این شهر را به پسته و معادن سنگ‌هاش می‌شناسند یا در سر راشان به بندرعباس، با عجله گذشته‌اند و خدا خدا کرده‌اند که زودتر به مقصدشان برسند ولی شهر قصه ما «آدم» زیاد دارد، «آدم حسایی»‌های زیادی دارد که همشهری‌هایشان سرشان را بالا بگیرند و بگویند اسم فلاتی را شنیده‌ای؟ او همشهری ماست. و چه جالب که اکثر این آدم‌ها راشان راه فرهنگ و ادبیات بوده است.

اصلاً بگذارد قصه آدم‌های شهرمان را ادامه بدهیم. یک روز در «پاریز» که آن زمان روستا بوده پسری به دنیا آمد، پسری که پدرش «حاج آخوند» نامش را «محمدابراهیم» گذاشت تا بعدها هر بار که نام تاریخ و تاریخ‌نگاری می‌آید نام «محمدابراهیم باستانی پاریزی» هم بیاید سوم دی ماه ۱۳۰۴ بود که این کودک به دنیا آمد. نوجوان ۱۴ ساله‌ی شده بود که در روستایش شریعی در چند نسخه منتشر کرد، نامش را «ندای پاریز» گذاشته بود و برای اهل ذوق روستا، می‌نوشت و به دستشان می‌رساند. ۲۶ ساله بود که جزء اولین ساکنان کوی دانشگاه تهران شد و درس تاریخ خواند. باستانی قصه ما دیر بود و برای ادامه‌ی دبیری‌اش به کرمان رفت اما این‌ها برای یک کویری سخت کوش و سخت‌گیر کافی نبود، باز به تهران رفت و دکترای تاریخ گرفت و دیگر مانده ماند و مانده و مانده ماند و